



● پروین قائمی

«نشاط، صبر، همراهی و همدلی شادمانه با دیگران، صفت بارز مردان خداست. ویژگیهایی که در تلاطم‌ها و نگرانی‌های آغازین سالهای انقلاب از دید مردمان پنهان مانده است، اما آنان که از نزدیک با این مردان بزرگ محسوس بوده‌اند، نیک می‌دانند که ماندگاری آنان از رحمت، شفقت و گذشت بی‌همتایشان سرچشمه می‌گیرد و دکتر باهنر در سالهای شکل‌گیری شخصیت خویش از همراهی و همنشینی با چنین پدری بهره‌مند بوده است و از همین رو اینک که از پس سالیان دراز از او سخن می‌گوید، بیش از آنچه که اندوه از دست دادنش لحن او را غبار آلود کند، شادمانی برگرفته از سرفراز‌یها و بزرگ‌منشی‌های او، امید و صبر و متانت را به مخاطب منتقل می‌سازد.»

«سلوک تربیتی شهید باهنر» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر ناصر باهنر

پدر می‌گفت، هرگز خستگی را ملاقات نخواهم کرد...

چند سال داشتید که پدرتان به شهادت رسیدند؟

پانزده سال.
مهم‌ترین ویژگی‌هایی که از پدرتان به یاد دارید، کدامند؟
صبر و طمأنینه، سعه صدر و تحمل فوق‌العاده زیاد. همه اقوام و از جمله خواهر و برادرهای پدرم می‌گویند که هیچ‌گاه عصبانیت ایشان را ندیده‌اند.

به نظر شما چه عواملی موجب می‌شوند که فرد واجد چنین ویژگی‌هایی گردد؟
تربیت خانوادگی، زندگی شخصی آرام و رفتار پدر و مادر. اصولاً کرمانی‌ها آدم‌های آرامی هستند.

و دیگر؟
تقوا و خلوص و کار برای خدا. انسانی که در پی کسب رضایت حق است، از نهیب هیچ کس برآشفته نمی‌شود و نشیب‌فرازهای زندگی، او را از حالت تعادل خارج نمی‌سازد. دوستان پدرم نقل می‌کنند که او برای همه کارهای پیشاپیش برنامه‌ریزی و فکر می‌کرد و لذا هیچ حادثه‌ای او را دستپاچه نمی‌کرد.

آیا در این مورد خاطره‌ای دارید؟
مرحوم رضا برقعی سالهای سال در آموزش و پرورش و در تدوین کتابهای درسی با پدرم همکاری می‌کردند. در اواخر عمرشان به سراغ ایشان رفتم. مرا که دیدند، سخت گریستند و گفتند، «من و پدرت ۱۵ سال با هم در یک اتاق کار می‌کردیم و حتی یک بار هم پیش نیامد که عصبانی شود و با برخوردی با هم داشته باشیم. من گاهی اوقات از شدت حلم او عصبانی می‌شدم، او بسیار کم حرف و صبور بود.»

خاطره دیگر مربوط به دوره وزارت ایشان می‌شود. در دوره پاکسازی‌ها، روزی پدرم در معیت چند تن از همکارانشان به وزارتخانه می‌روند. یکی از خانمهایی که پاکسازی شده بود، در حالی که حجاب درستی هم نداشته، پیش می‌آید و از پدرم

می‌پرسد، «شما وزیر را می‌بینید؟» پدرم لبخندی می‌زند و می‌گوید، «بله می‌بینم.» آن خانم حرفهای تند می‌زند و حتی فحاشی می‌کند و می‌گوید که او را بیهوده پاکسازی کرده‌اند. دوستان پدرم می‌گویند هر چه به چهره او دقت کردیم، نشانی از تکدر و عصبانیت ندیدیم. جالب این بود که هر چه خانم تند می‌بیشتری می‌کرد، لبخند شهید باهنر عمیق‌تر و آرامش چهره‌اش بیشتر می‌شد. وقتی که خانم حرفهایش را زد، پدرم گفتند، «وزیری که می‌گویید من هستم. طبیعی است که در این غربال‌کردن‌ها، گاهی خالص و ناخالص درهم آمیخته

انقلاب در منزل ما تشکیل شده بود. پدرم عادت داشتند که هیچ تلفنی را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند. در فاصله جلسه، تلفن زنگ زد و پدرم را خواستند. پدر بیرون آمدند و به تلفن جواب دادند. من در اتاق بیرونی قدم می‌زدم که بعد از مدتی دیدم شهید مطهری برآشفته و عصبانی بیرون آمدند و گفتند، «می‌شود برای چند لحظه ملاحظه‌کنانی را که تلفن می‌زند نکنید و بیایید به کارمان برسیم؟»
از پرکاری شهید باهنر، بسیار گفته‌اند. آیا شما چیزی به یاد دارید؟

پدر چه قبل و چه بعد از انقلاب به شدت کار می‌کردند. ایشان جمله معروفی داشتند و همیشه می‌گفتند، «من هرگز خستگی را ملاقات نخواهم کرد.»

به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران کتب درسی، کتابهای تعلیمات دینی پس از انقلاب، جذابیت و تأثیر کتابهایی را که شهید باهنر و دیگران با وجود فشارهای جانکاه رژیم ستمشاهی نوشتند، ندارد. شما علت را در چه می‌بینید؟
پدر من همراه با شهید دکتر بهشتی و مرحوم رضا برقعی، چندین سال برای نگارش آن کتابها زحمت کشیدند. البته محتوای آن کتابها متناسب با شرایط پیش از انقلاب بود و پدرم اعتقاد داشتند که باید کتابها را متناسب با وضعیت پس از انقلاب نوشت و پاسخ نسل جدید را داد.

ولی عملاً این طور نشد و نسل پس از انقلاب رغبتی به خواندن کتابهای دینی مدرسه نشان نداد.
من آگاهی کافی در این زمینه ندارم که بتوانم حکم قطعی صادر کنم، ولی اگر این طور باشد، قطعاً باید ریشه‌های مسئله را جستجو کرد.

در هر حال خیلی چیزها هست که ما متأسفانه از دست داده‌ایم. یکی هم خبر گرفتن از حال یکدیگر و رفع مشکلات

پدرم حتی برای دوره پیش از دبستان هم در حد توان ذهنی کودک و به زبان او متون دینی تهیه کرده بودند و که البته چاپ نشده است. ایشان از سطح پیش دبستانی تا دانشگاه این مطالب را نوشته بودند

می‌شوند. من رسیدگی می‌کنم و اگر حقی از شما تزییع شده باشد، آن را باز می‌گردانم.» آن خانم عذرخواهی کرد و بسیار شرمند شد.
خاطره سوم من به زمانی مربوط می‌شود که جلسه شورای



که پدرم به شدت به آن تقید داشتند. همین تقیدها و کار برای رضای خداست که از شخصیت‌هایی چون شهید باهنر، چهره ماندگار حقیقی می‌سازد. درست است. وقتی هدف، جلب رضایت خداوند باشد، عزت و ماندگاری حقیقی را به دنبال دارد.

با توجه به پیشرفت‌های شگفت‌آور علمی و دسترسی آسان به اطلاعات و علوم، ظاهراً دانشمندان شدن کار چندان دشواری نیست. با این همه اطلاعات گسترده در زمینه‌های مختلف، مشکل در کجاست؟ چرا از رضایت و شادمانی امثال پدر شما در ما اثری نیست؟ عرض کردم که این برمی‌گردد به هدفی که ما از انجام کاری در ذهن داریم. وقتی هدف رضایت خداوند و خدمت خالصانه به مخلوقات او باشد، شادمانی را در پی دارد. مادرم می‌فرماید در تمام طول زندگی مردی به خوش خلقی پدرتان ندیده‌ام. ایشان ساعت ۱۱ شب هم که به خانه می‌آمدند، کوله‌بار خستگی و کار را پشت در خانه به زمین می‌گذاشتند و می‌آمدند و با خوشرویی می‌گفتند برایتان تعریف کنم که چه خبر است.

آیا از موضوعاتی هم که اسباب نگرانی شما را فراهم می‌کند، صحبت می‌کردند؟ خیر. ایشان فقط از موضوعاتی حرف می‌زدند که در آن نکته‌ای و آموزشی بود و پیوسته در پی آن بودند که ببینند برای حل مشکلات چه می‌توان کرد.

آیا جرئت و جسارت بیان عقیده را در فرزندان ایجاد می‌کردند؟ بله. شیوه و لحن صمیمی ایشان به ما جرئت می‌داد. در عین حال که حریم‌ها را حفظ می‌کنیم، بسیار راحت حرف‌هایمان را بزنیم.

شما در آن سالها در بحبوحه سنبل بلوغ بودید. آیا از تلاطم‌های روحی خود با پدر حرف می‌زدید؟ پدرم خودشان متوجه خیلی چیزها بودند و ضرورتی نداشت که ما بگوییم.

اگر نمی‌دانستند جرئت داشتید بگویید؟ بله. نه تنها من همه جوانها و نوجوانهای فامیل این جرئت را داشتند و پدرم را ملجأ و پناهگاه خود می‌دانستند و با ایشان مشورت می‌کردند.

خوش به حال جوانهای فامیل شما!

بله. حضور انسانهای صبور، عالم و آگاه نعمتی است که من متأسفانه در شرایطی که بسیار به ایشان نیاز داشتم، از دستشان دادم.

شما چه؟ شما هم به اندازه پدرتان صبورید؟ (می‌خندد) نه آن قدرها.

تقصیر شما نیست. سرب هوا بیشتر شده.

شاید. شاید هم چیزهای دیگر. در هر حال پدرم و بسیاری از افراد شبیه ایشان، زاده شرایط دشوار مبارزه و متعلق به نسل شگفت‌آوری هستند.

این نسل هم شگفت‌آور است. در مهلکه‌ها و بحرانها نشان می‌دهند که چقدر عجبینند.

درست است، نمونه‌اش هشت سال دفاع مقدس. و صحنه‌های حیرت‌انگیز لبنان.

درست است. دوران شگفت‌آوری است.

و این تازه از نتایج «سحر است».

بله. جای امیدواری بسیار است.

آیا پدرتان ورزش هم می‌کردند؟

بله به شما و کوهنوردی علاقه خاصی داشتند.

و شما را هم می‌بردند؟ بله.

مادر و خواهرها را چطور؟

پدرم علاقه زیادی به طبیعت داشتند و دلشان می‌خواست که ما را به جایی که مناسب می‌دانستند ببرند، منتهی متأسفانه در آن هنگام تفریحگاههای سالم زیاد نبودند. برای همین ایشان در تنگابن و در دل کوه، آن سوی جنگلهای دو هزار زمینی خریدند و به فکر بودند که در آنجا ساختمان کوچکی بسازند و موقع تعطیلات، خانواده را ببرند که به انقلاب خورد و کار متوقف شد.

نگفتید مادر و خواهرها را برای ورزش می‌بردند یا نه؟ برای ورزشهایی که عرض کردم نه، ولی برای تفریح و سفر چرا. پس تکلیف ورزش بانوان چه می‌شد؟

(می‌خندد) آنها خودشان برای خودشان برنامه‌ریزی می‌کردند.

به هزینه؟

بدیهی است، پدرم!

آثاری که از پدر شما به جا مانده‌اند، عمق آشنایی ایشان را با ادبیات و فرهنگ ایران و اسلام نشان می‌دهد. از این جنبه شخصیت پدر صحبت کنید.

پدرم شعر می‌گفتند و یادم هست آنها را در دفتری که جلد سبز رنگی داشت می‌نوشتند. نمی‌دانم بعد از شهادتشان این دفترچه، چه شد.

لا بد کسی که شعر شناس بوده، برداشته؟

لا بد! دقیقاً نمی‌دانم.

یعنی شما از اشعار ایشان هیچ چیز در دسترس ندارید؟ دو تا بود که دادیم بنیاد شهید تا در آرشیو خود نگهداری کنند. غزلهایی است با تخلص باهنر.

شعر کدام یک از شاعران فارسی‌زبان را بیشتر می‌خواندند.

بسیار خوش‌سفر بودند و شاد. جالب اینجا بود که همیشه یکی از اعضای فامیل را که می‌دانستند توان تقبل هزینه سفر را ندارد و یا فرزندان او را با خود می‌بریم. آنها بسیار با پدر راحت بودند و حتی بیشتر از ما با او احساس نزدیکی می‌کردند و از تهران تا خود کرمان، درد دل‌هایشان را با پدرم مطرح می‌کردند

پدرم با شعر و ادب مأیوس بودند. مولوی و سعدی و بخصوص حافظ را زیاد می‌خواندند. دفترچه‌های یادداشتی داشتند که اشعار مورد علاقه‌شان را در آنها می‌نوشتند و اصولاً شعر و ضرب‌المثل و داستانهایی از فرهنگ عامه را زیاد بلد بودند و به

موقع هم به کار می‌بردند. و حلاوت کلام بزرگان ما از همین بود. درست است. آنها با یک کلمه و شعر و ضرب‌المثل تأثیر زیادی را می‌گذاشتند که ما با یک سخنرانی دو ساعته نمی‌گذاریم. کمی فضای صحبت را عوض کنیم. از برخورد پدرتان با مخالفان سیاسی

چیزی به یاد دارید؟

قبل از انقلاب، پدرم در آموزش و پرورش با یکی از کمونیست‌های مشهور

به قول نوجوانهای حالا: تابلو!

(می‌خندند) بله... با یکی از سرشناس‌های آنها صمیمی شده بودند و حتی با او رفت و آمد هم می‌کردند. بسیاری از نزدیکان پدرم به ایشان اعتراض می‌کردند که این کارها از شما بعید است. پدرم می‌گفتند اگر قرار است کاری بکنم باید در مورد این افراد انجام بدهم که هم خودشان به اسلام ضربه‌های اصلی را می‌زنند و هم به دلیل تأثیری که روی نسل جوان دارند، آنها را به انحراف می‌کشانند.

ظاهراً پدر شما مثل شهید بهشتی، از دوستان مشفق زیاد حرف می‌شنیدند.

هر کسی که بخواد کار بنیادی، اساسی و اصولی انجام بدهد، حرف می‌شنود، مسئله این است که حرف‌ها در اعتقادات انسان تزلزل ایجاد نکند. پدرم با سعه صدر بالایی که داشتند با همه گروه‌ها، از جمله جبهه ملی‌ها، نهضت آزادی‌ها، هیئت مؤتلفه‌ای‌ها، مجاهدین خلق و امثالهم جلسه و صحبت داشتند و می‌گفتند اینها مجموعه‌ای هستند که علیه رژیم فعالیت می‌کنند، بنابراین دست کم در این نقطه، اشتراک داریم و باید بر اساس همان هم حرکت کنیم. جالب اینجاست که پدر به سراغ آنها نمی‌رفتند، بلکه به دلیل سلوک خاص ایشان، آنها بودند که مشتاقانه می‌آمدند و می‌خواستند جلسه بگذارند.

ظاهراً این رفتار پدرتان بنی صدر را هم خیلی آزار داد. بله. او می‌گفت مشکل اصلی من با کسانی نیست که سروصدا می‌کنند، بلکه با کسانی امثال باهنر است که ساکت می‌نشینند و دقیق گوش می‌دهند و آن جایی که گمان می‌کنی خلع سلاح شده است، چنان موشکی به هدف می‌زند که انسان را از همه چیز ساقط می‌کند.

دشمنان اصلی افکار انحرافی، اتفاقاً عالمان صبور و باهوش و دقیق هستند و دشمن این را خیلی بهتر از ما می‌دانند. بله و به همین دلیل هم دست روی امثال شهید بهشتی، شهید مطهری و پدرم می‌گذارد.

و سخن آخر؟

آن شهید باهنری که می‌شناسم، دغدغه اصلی‌شان سرنوشت و تفکر نسل جوان بود. انقلابی که پیش آمد، حاصل شکست‌هایی، پشتکار، تحمل، دانش‌اندوزی و ایمان امثال پدرم بود. با توجه به این که جوانها طینت پاکی دارند، اگر بخواهیم سرمایه‌گذاری حقیقی بکنیم، باید متوجه آنها باشیم و ببینیم شهدای ما چگونه زندگی کردند که در عمر کوتاه خود به چنان تربیتی دست یافتند. به جای تقدیر و بزرگداشت‌های تشریفاتی و توخالی، باید با شیوه‌های دقیق، منطقی و عالمانه، از این شهدا الگوسازی کنیم. نسل جوان جز با الگوی مقبول و عالمانه و مخصوصاً مطلوب، نمی‌تواند راه خود را به درستی بیابد.

احتمالاً یکی از علت‌های این است که مؤلفین این کتابها به زبان و شخصیت نوجوان و جوان در حدی که شهید باهنر، شهید بهشتی و مرحوم برقی آشنایی داشتند، آگاه نبودند.

من همین قدر می‌دانم که پدرم حتی برای دوره پیش از دبستان هم در حد توان ذهنی کودک و به زبان او متون دینی تهیه کرده بودند و که البته چاپ نشده است. ایشان از سطح پیش دبستانی تا دانشگاه این مطالب را نوشته بودند. شما خودتان پاسخ سؤال مرا دادید. آگاهی دقیق به مفاهیم دینی از یکسو و قدرت علمی و ادبی برای تشخیص مناسب مخاطب، رمز این موفقیت بوده که در هر سه بزرگوار مؤلف کتابهای تعلیمات دینی وجود داشته است.

بله. آنها مبانی اسلامی را بسیار عمیق و دقیق می‌دانستند. با مفاهیم قرآنی و کلام معصوم مانوس بودند و هر سه، در مقاطع مختلف، آموزگار و استاد بودند و زبان مخاطب را می‌دانستند. چیزی که متأسفانه در نگارش کتب آموزشهای دینی پس از انقلاب مغفول ماند.

البته من در حد بدبین نیستم. شاید اشکال این کتابها این بود که می‌خواستند مفاهیم سنگین فلسفی و دینی را با زبانی دشوار به شاگردان ارائه دهند.

دقیقاً همین طور است، چون دستیابی به زبان ساده و همه فهم و در عین حال موقر و متمین، کار ساده‌ای نیست. در هر حال پدرم اعتقاد داشتند که کتابها باید تغییر کنند و از آقای سید علی اکبر حسینی خواستند که این کار را شروع کنند.

نکته دیگر تشنگی جامعه برای کسب معارف دینی هم بوده است. در رژیم طاغوت، مخاطب ناچار بود برای دستیابی به مفاهیم عمیق و صحیح، رنج بسیار ببرد و به همین دلیل هم زحمات پدر بزرگوار شما و دیگران تا آن حد و عمق به بار نشست.

قطعاً این موضوع نقش بسیار مؤثری داشته است. در زمانی که تمام رسانه‌ها، اعم از رادیو و تلویزیون و مطبوعات و کتابها در خدمت تغییر ارزشها و ایدئولوژی نسل جوان بودند، بدیهی است که سخن مبتنی بر وحی و کلام معصوم، راه خود را در میان نسلی که تشنه شنیدن حقایق است، می‌گشاید.

مخصوصاً اگر گوینده عمیقاً نگران سرنوشت او باشد و صادقانه و عالمانه سخن بگوید.

بله. این نکته بسیار مهم است. پدر من حقیقتاً بسیار نگران تفکر و اندیشه نسل جوان بودند و پیوسته تأکید می‌کردند که باید همه تلاش و همتان را متوجه تربیت این نسل کنیم. و اینجاست که ارزش بالای این حرکت، به ویژه در دوره‌ای که رژیم نهایت تلاش خود را برای مانع از نگارش کتابهای تعلیمات دینی می‌کرد، آشکار می‌گردد.

بله، هوشیاری و ذکاوت شهید بهشتی، پدرم و مرحوم برقی با توجه به شرایط دشوار آن زمان، کار سترگی است، مضافاً بر این



خانواده ما می‌دانست که با یک آدم معمولی سروکار ندارد. پدری و همسری دارد و اعضای خانواده یاد گرفته بودند که خود را با وضعیت ایشان تطبیق بدهند. از این گذشته، به اعتقاد من کیفیت رابطه بسیار مهم‌تر از کمیت آن است. امثال پدر من حتی در زمانهای اندک و کوتاه هم تأثیر خود را می‌گذارند

چطور بود که گاهی نمی‌توانستند از چنان نظمی که شما آن را آهنین می‌دانید، پیروی کنند؟

به خاطر حجب و حیا بیش از حد. گاهی می‌شد که پس از جلسات سخنرانی، جوانها کوهی از سؤال را بر سر ایشان می‌باریدند و پدرم می‌ایستادند و تا نفر آخر را پاسخ می‌دادند. و تکلیف کسی که منتظر بود که ایشان رأس ساعت بروند و به امور او رسیدگی کنند که عمدتاً اعضای خانواده هستند، چه می‌شد؟

خانواده ما می‌دانست که با یک آدم معمولی سروکار ندارد. پدری و همسری در مورد امثال پدر من تعریف دیگری دارد و اعضای خانواده یاد گرفته بودند که خود را با وضعیت ایشان تطبیق بدهند. از این گذشته، به اعتقاد من کیفیت رابطه بسیار مهم‌تر از کمیت آن است. امثال پدر من حتی در زمانهای اندک و کوتاه هم تأثیر خود را می‌گذارند.

البته این حرف درستی است. بسیاری از آدمها وقت و عمر انسان را تلف می‌کنند و معدودی هم در اندک زمانی به اندازه سالها اثر مثبت می‌گذارند، ولی البته تخصیص وقت به خانواده هم امر مهمی است.

قطعاً همین طور است. به همین دلیل پدرم در هر وضعیتی که بودند و هر مشغله‌ای هم که داشتند، حتماً سالی دو بار ما را به سفر می‌بردند.

چه موقع و به کجا؟
ایام نوروز را که حتماً به سفر می‌رفتیم و معمولاً به کرمان که فامیل و آشنایان آنجا بودند.

خوش سفر بودند یا سختگیر و منضبط؟
بسیار بسیار خوش سفر بودند و شاد. جالب اینجاست که همیشه یکی از اعضای فامیل را که می‌دانستند توان تقبل هزینه سفر را ندارد و یا فرزندان او را با خود می‌بریم. آنها بسیار با پدر راحت بودند و حتی بیشتر از ما با او احساس نزدیکی می‌کردند و از تهران تا خود کرمان، درد دلهايشان را با پدرم مطرح می‌کردند و ایشان با آن که رانندگی می‌کردند، تمام طول سفر، با دقت به حرفهای آنها گوش می‌دادند.

چه حوصله‌ای! سردرد نمی‌گرفتند؟
ابداً. پدر اعتقاد داشتند وظیفه ایشان است که در اوقات فراغت به درد نزدیکان و دوستان برسند.

و آنها هم از خدا خواسته، هر چه درد و مشکل داشتند روی سر ایشان می‌ریختند.
(می‌خندد) بالاخره این هم جزو عادات ماست.

سوغاتی چه؟ می‌بردند؟
برای تک تک بچه‌های فامیل به تناسب سنشان کتاب می‌خریدند و می‌بردند و این عادت بچه‌های فامیل شده بود که از پدر من سوغاتی بگیرند.

چقدر جای توجه به این نکات ظریف خالی است. بله. پدر اعتقاد داشتند که «در دل دوست به هر صله رهی باید کرد» می‌گفتند باید محبت نوجوان و جوان را جلب کرد تا به حرف انسان گوش بدهد، به همین دلیل اغلب با آنها شوخی می‌کردند و مثلاً یادم هست به یکی از بچه‌ها که در آوردن تجدیدی رکورد دار بود با لحنی مهربان و با خنده می‌گفتند، «فلانی! امسال چند تا قبولی آوردی؟»

با آن همه مشغله چطور یادشان می‌ماند که مثلاً فردی رکورد دار تجدیدی است؟
پدر در جریان مشکلات همه فامیل بودند و تا جایی که امکان داشت در رفع آنها می‌کوشیدند و این کار را جزو وظایف اصلی خود می‌دانستند. خانه ما همیشه پر از مهمان بود و بچه‌هایی که در دانشگاه قبول می‌شدند و در تهران جایی را نداشتند، در خانه ما درس می‌خواندند تا لیسانس بگیرند.

شما شاید یادتان نباشد، ولی این کار در خانواده‌های سی چهل سال پیش، متداول بود.

بهرتر از ما می‌دانستند.

که آنها حتی از سوی دوستان و آشنایان هم مورد شماتت بودند که چرا با رژیم همکاری می‌کنند.
از شهید بهشتی گفتید، نظم بی‌نظیر ایشان نکته‌ای است که همگان بر آن متفق القولند. آیا پدر شما هم از چنین نظمی برخوردار بودند؟

پدرم چه از لحاظ ظاهر، چه برنامه‌ریزی کاری و چه مسائل دیگر برنامه‌ریزی و نظم داشتند، اما نظم شهید بهشتی نوعی نظم آهنین و در جامعه ما غیر متعارف بود. شما این نظم را در میان انسانهای مسئول و عالم و محقق غرب، به شکلی کاملاً طبیعی می‌پذیرید، ولی در جامعه ما چنین انضباطی درست تلقی نمی‌شود، لیکن شهید بهشتی به رغم آن که بسیاری، از نظم ایشان یک می‌خوردند و حتی گزافه می‌کردند، لحظه‌ای اجازه نمی‌دادند که کسی وقفه‌ای در برنامه‌های ایشان ایجاد کند.

این کار خوب است یا بد؟
این کار، عالی است، مخصوصاً در شرایطی که جامعه گرفتار مسائل گوناگون و مورد تهاجم دشمنان داخلی و خارجی است و باید از لحظه‌ها و دقایق خود استفاده بهینه کند تا امور به مجاری طبیعی خود بیفتد. شاید بتوان به ضرس قاطع گفت بخش اعظم مشکلات ما از بی‌نظمی و بی‌قیدی نسبت به وقت و انرژی و استعدادهایمان ناشی می‌شود.

و پدر شما قطعاً این نکات را بهتر از ما می‌دانستند.

